



برگی از بوستان شعر

دیدار قبر آن مه رخشانم آرزوست

طوف مزار خسرو عطشانم آرزوست
دل را بسنی الم ز فراقش نشیمن است
امید آن که بسوسه ز نسیم بر ضریح وی
کام دل حزین خود از مرقد حسین
هم چون شهید راه حقیقت به خاک و خون
افسوس دورم از وی و تا جان به تن مراست
یک یک مسزار جسمه ششیدان کربلا
شائق به اشتیاق بگفتا نمودم

چسبون بسلی صفای گلستانم آرزوست
پهروانه ام به شمع شبستانم آرزوست
بسر دل تسلی غم هجرانم آرزوست
گیرم ولی به ناله سوزانم آرزوست
غسلیدنم بسه مقدم جانانم آرزوست
دیدار قسیر آن مه رخشانم آرزوست
بسوسم ولی به گریه و افسانم آرزوست
قربانی رهش سر و هم جانم آرزوست.

یاد تو

روزی چو شب سیاه دارم بی تو
قلبی همه سوز و آه دارم بی تو
گه در دل شام تار، یاد تو کنم
گه زمزمه در پیگاه دارم بی تو

شائق

ای سقا

بسیار گریست تا که بی تاب شد آب
از شدت تشنه کامی ات، ای سقا
خون ریخت ز دیدگان و خوناب شد آب
آن روز ز شرم روی تو آب شد، آب
حامد حجتی

کشتی نجات

ای عاشق حق، شهید در جنب فرات
درگاه تو شد در خداوند کریم
ای خسرو دین، حسین صاحب برکات
مصباح هدایتی و کشتی نجات
دیوان ناصح قشمه ای